

فلسفه به یاری سیاستِ رهایی از شیدان و ثیق

چندی است که در پی رشدِ بی‌سابقه‌ی بحران و نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و زیست‌محیطی در ایران، اعتراضات و مبارزات مردمی در اشکال مختلف و در سراسر کشور، با نشانه رفتن مستقیم موجودیت رژیم جمهوری اسلامی، رو به گسترش نهاده‌اند. بحران روابط ایران با هیئت حاکمه کنونی ایالات متحده آمریکا، فشارهای اقتصادی ناشی از آن، ناتوانی و بن‌بست حکام ایران در حل مشکلات بی‌شمار و ساختاری نظام... به گونه‌ای شرایط پاشیدگی و فروپاشی رژیم را فراهم کرده‌اند. در این اوضاع شکننده، بارِ دگر و با شدتی بیشتر، پرسشهایی چون کدام سیاست؟ کدام تشکل‌بانی مبارزاتی؟ کدام براندازی؟ کدام بَدیلِ جایگزین؟... از سوی اپوزیسیون‌های رنگارنگ که به طور عمده هنوز در چهارچوب‌های فرسوده گذشته فکر و عمل می‌کنند، مطرح می‌شوند.

در چنین شرایطی، نزد آن‌هایی که، چون ما، خود را ضدسیستمی و رهایی‌خواه می‌شناسند، مسأله بدین گونه طرح می‌شود که با چه درک و بینشی از سیاست و کار سیاسی، با چه دریافتی از سیاست‌ورزی، که ناگزیر در گسست از تفکر و عمل سنتی قرار می‌گیرد، باید به پیشواز جنبش‌های اجتماعی ضد رژیم رفت و در میدان سیاست عمل کرد؟ در این راه، به باور نگارنده، فلسفه، و به‌ویژه فلسفه‌ی رهایی، می‌تواند برای تبیین بینشی دیگر از سیاست، حداقل در پایه‌ریزی آن، به یاری ما آید. این چفت و بستِ فلسفه با سیاستی از نوع دگر، با سیاست رهایی، به‌ویژه در شرایط حساس کنونی ایران، موضوع اصلی گفتار ما را در این جا تشکیل می‌دهد.

ما بر این باوریم که تنها به کمک فلسفه می‌توان امکانی برای ارائه تعریفی دیگر از «سیاست» در نظریه و عمل فراهم کرد. بدین معنا که تنها از راه فلسفه می‌توان بحران ساختاری و تاریخی «سیاست» و «سیاست‌ورزی» در تئوری و پراتیک را مورد تأمل و نقد ریشه‌ای قرار داد و پرسش‌ها و پاسخ‌هایی را برای برون رفتِ احتمالی از این وضعیت در میان گذارد. در این جا رویکرد فلسفی از برای باز بینی، نقد و نفی مبانی و مفاهیم اندیشه‌ی سیاسی سنتی و تاریخی است. با این انگیزه و هدف که راه را برای تبیین «سیاست رهایی‌خواهانه» در

برابر «سیاست واقعاً موجود» که امروزه بیش از گذشته با سلطه‌گری، دولت‌گرایی، اقتدارطلبی و روابط سرمایه‌داری آغشته و جداناپذیر شده است، هموار سازد.

تجارب چپ تاریخی و انقلاب‌های سده بیستم در جهان (و همچنین در ایران)، در ناکامی‌ها و پیامدهای گاه فاجعه بارِ شان، که فراگیرانه از سیاست دولتی، توتالیتر و قدرت‌طلب برمی‌خیزند، ضرورت بازبینی و آرایه‌بینی دیگر از سیاست در گسست واقعی از دریافتهای سنتی و منسوخ گذشته را به بارزترین شکلی مطرح می‌کنند. این نمونه‌های آزمونی شکست‌خورده را به روشنی امروز می‌توان برشمرد:

- انقلاب اکتبر 1917 روسیه، که به قدرت‌گیری مطلق دولت و حزبی پلیسی، سلطه‌گر، سرکوبگر و توتالیتر، همراه با استمرار روابط سرمایه‌داری، این‌بار در شکل دولتی، با نتایجی اسفبار می‌انجامد.

- انقلاب‌های دیگر نیز در این سده، چون انقلاب چین و جنبش‌های آزادیبخش، که بیشتر در راستای پیروی از تجربه‌ی انقلاب و سوسیالیسم دولتی و یا مارکسیسمی مبتذل انجام می‌پذیرند، به طور عمده فرجامی چون جایگزینی سلطه‌ی ای با سلطه‌ای دیگر ندارند.

- تجربه انقلاب‌های جهان سومی از نوع انقلاب‌های عربی تحت رهبری‌های ارتجاعی یا ناسیونالیستی، انقلاب 1357 ایران با برقراری سلطه دین‌سالاری اسلامی و در سال‌های اخیر، تجربه «بهار عربی»، «سوسیالیسم» آمریکای لاتینی، و «جنبش‌های میدانی» در سرتاسر دنیا... همه، در اشکالی گوناگون، نشان‌دهنده بحران ساختاری «سیاست»، حتی متأسفانه از نوع رادیکال و سیستم‌براننداز آن، در تغییر بنیادی جامعه و جهان، می‌باشند. انقلاب‌ها و جنبش‌های انقلابی سده بیستم و پس از آن به گونه‌ای یا با شکست مواجه می‌شوند و یا، در صورت پیروزی و تسخیر قدرت دولتی، دست به بازتولید و حتی تقویت و تحکیم سیستم ستم و سلطه‌ای می‌زنند که نابودی آن، علت پیدایش و وجودی این انقلاب‌ها و جنبش‌ها را تشکیل می‌داده است.

نگارنده این سطور، با حرکت از تجارب فعالیت سیاسی چندین دهه خود در خارج و داخل کشور، از شرکت در جنبش مهی 1968 فرانسه و در جنبش‌های ... در خارج از کشور در سال‌های ... تا فعالیت در سازمان‌های چپ کمونیستی - مائوئیستی، فرانسوی و ایرانی، چون سازمان فرانسوی ... (1970)، ... ، ... (دهه 1970)، ...

فلسفه و مفهوم‌سازی فلسفی انجام پذیرد. (1979-1984) و فلسفه و مفهوم‌سازی فلسفی انجام پذیرد. تا امروز... به این جمع‌بندی رسیده است که اندیشه‌ی سیاسی را نمی‌توان از درون یعنی در چهارچوب مرزهای نظری و عملی آن تغییر داد، دگرگون ساخت. این دگردیدی تنها می‌تواند از خارج از «سیاست»، یعنی از راه فلسفه و مفهوم‌سازی فلسفی انجام پذیرد.

تجربه‌ی سیاسی برای تبیین معنا و تعریفی دیگر، رهایی‌خواه، از امر سیاست ما را در ارزیابی از توانمندی «سیاست» و «سیاست ورزی» به طرح ملاحظاتی واداشته که خطوط کلی آن‌ها را در زیر برمی‌شماریم.

1- از درون اندیشه و عمل سیاسی، از درون «سیاست»، یعنی در چهارچوب اقتصادی- حقوقی آن، با ماندن در جهان آن، ایدئولوژی و تنگنای آن، و با به کار بستن بدون نقد و نوسازی مفاهیم آن چون دولت¹، حاکمیت²، دموکراسی، نمایندگی³، حقوق، مردم، ملت⁴، افکار عمومی، هم‌رأیی⁵، بازار⁶، مالکیت، کار و غیره، نمی‌توان «سیاست» را از اساس تغییر داد، نوسازی کرد. این مهم نیاز به بازبینی و نقد تام و تمام مقوله‌های بالا، و چه بسا در مواردی کنار گذاردن کامل آن‌ها و ایجاد مفاهیمی دیگر و نوین دارد. این امر نیز، به گونه‌ای که گفتیم و دوباره تأکید می‌کنیم، از دل جهان «سیاست» نمی‌تواند برون‌آید، زیرا که خود «سیاست» به تنهایی فاقد آلات و ابزار مفهومی برای تغییر بنیادین خود می‌باشد. تنها با «فاصله گرفتن» از جهان بسته سیاست و سیاست‌ورزی و با یاری گرفتن از فلسفه است که می‌توان دست به نقد جدی و ژرف آن‌ها زد.

2- برای سیاست‌ورزی از نوع دیگر، در گسست با آنی که امروزه از سوی چپ یا راست به کار می‌رود، باید بنابراین از «سیاست» به گونه‌ای که امروزه درک و اجرا می‌شود «خارج» شد، به صورتی دیگر و متفاوت آن را اندیشه کرد. پس اندیشه‌ای از نوع دیگر لازم است، متفاوت از اندیشه سیاسی کلاسیک. هم‌زمان باید به گونه‌ای دیگر پراتیک کرد، پس پراتیکی از نوع دیگر لازم است، متفاوت از پراتیک سیاسی سنتی و مرسوم کنونی. سرانجام باید به گونه‌ای دیگر متشکل شد، پس سازماندهی مبارزه از نوعی دیگر لازم است، متفاوت از سازماندهی‌های حزبی تاکنونی.

3- نقد رادیکال «سیاست واقعاً موجود» (به سیاق فرمول «سیوسالیسم واقعاً موجود») و گسست رادیکال از آن تنها از راه تأملی به‌طور اساسی نوین و انتقادی، از راه اندیشه‌ای رهایی‌خواه امکان‌پذیر است.

و این در تئوری میسر نیست مگر با کاربرد سلاح‌های مفهومی اندیشه فلسفی، یعنی اندیشه‌ای ویژه، خاص و انتقادی که، به قول آلن بَـدِیو، «...» در این جا البته باید افزود، و این یکی دیگر از ملاحظات نظری ما می‌باشد، که چنین اقدامی در پهنه فلسفی (اندیشه کردن به «ناممکنات») از راه به کارگیری هر فلسفه‌ای نیز میسر نیست، زیرا که ما تنها یک فلسفه نداریم، هر چند انتقادی و رادیکال باشد، بلکه با وجود فلسفه‌هایی متفاوت و متضاد روبه‌رو هستیم.

4- در ادامه‌ی نکته بالا، ملاحظه دیگر این است که، با وام‌گیری از جورجو آگامبن، ما نیاز به یک فلسفه‌ی رهایی‌خواهی داریم که با آنی که در داریم، در همین راستا، افزوده کنیم، فلسفه‌ای که از آواتارهای تئولوژیک، مسیحایی، نجات‌بخش، دینی، مذهبی، استبدادی و توتالیتیر میرا باشد. نیاز به فلسفه‌ی رهایی‌خواهی داریم که با آنی که در درازای تاریخ فلسفه و از دیر باز - یعنی از زمان افلاطون و نگاه ضد دموکراتیک او تا به امروز با گذر از یک روح سلطه‌گر هگلی، مارکسیستی و غیره - به نام فلسفه، اما فلسفه‌ای آغشته به الهیات (تئولوژی)، همواره فرمان‌روایی کرده و همچنان نیز قدر قدرتی می‌کند، مقابله نماید. اما فلسفه‌ای را که فرامی‌خوانیم و باید از سرگیریم، امروزه، به قول بازهم آگامبن در فلسفه‌ی اش، با موانع کمتری رو به رو می‌باشد، و این جای بسی امیدواری است:

«فروپاشی حزب کمونیست شوروی و سلطه آشکار و بی‌پرده دولت‌های دموکراتیک- سرمایه‌داری در مقیاس جهانی دو مانع ایدئولوژیکی بزرگ و اصلی که با هر گونه نوسازی فلسفه سیاسی شایسته زمان ما مقابله می‌کرد را از سر راه بر می‌دارند. این دو مانع عبارت بودند از استالینیسیم از یکسو و ترقی‌خواهی دولت‌گرا و حقوق‌گرا از سوی دیگر. اندیشه، برای نخستین بار امروزه، در برابر وظیفه‌ای که پیش‌روی خود دارد بدون هیچ توهم و هیچ بهانه‌ی ممکن‌ی قرار می‌گیرد. راه از سرگیری آزاد و مستقل فلسفه سیاسی متناسب با چالش‌های زمانه‌ی ما هموار شده است.»

(جورجو آگامبن، فلسفه‌ی اش و فلسفه‌ی اش، (تأکیدات از من است)

ملاحظات بالا را به کوتاهی بررسی می‌کنیم.

دخالتهای فلسفه در سیاست، برای نخستین بار با افلاطون آغاز می‌شود. او که چاره‌ی درمان مشکلات شهرِ نابسامانِ زمان خود را در فلسفیدن می‌جوید، فلسفه در خدمت اندیشه‌ی سیاسی یا «فلسفه‌ی سیاسی» را افلاطون در چهار صد پیش از میلاد در یونان اختراع می‌کند. در زمانی که او از حکومت‌های پیاپی و همواره آلوده به فساد و بی‌عدالتی در آتن سخت نا امید شده است. در زمانی که از دید او، سیاست گروه‌هایی که به تناوب به قدرت می‌رسند تغییری در اوضاع به وجود نمی‌آورد، به «تکرار همان» می‌پردازد. آیا افلاطون نمی‌گوید:

«به قدرت می‌رسند» [منظور او آن‌هایی هستند که به قدرت می‌رسند] فلسفه سیاسی، در حقیقت می‌توان گفت، زمانی ابداع می‌شود که سیاست تنها فرزانه شهر یعنی سقراط را، که استاد افلاطون است، به نوشیدن جام زهر، به حکم گمراه کردن جوانان و بی‌اعتقادی به خدایان، محکوم می‌کند. افلاطونی که در جوانی سودای سیاست‌ورزی و حکومت‌داری خوب در سر داشت، اکنون، آزرده از خیانت و جنایت «سیاست»، روی به فلسفه سیاسی، یعنی به «اندیشه» می‌آورد که

«فلسفه سیاسی، در حقیقت می‌توان گفت، زمانی ابداع می‌شود که سیاست تنها فرزانه شهر یعنی سقراط را، که استاد افلاطون است، به نوشیدن جام زهر، به حکم گمراه کردن جوانان و بی‌اعتقادی به خدایان، محکوم می‌کند. افلاطونی که در جوانی سودای سیاست‌ورزی و حکومت‌داری خوب در سر داشت، اکنون، آزرده از خیانت و جنایت «سیاست»، روی به فلسفه سیاسی، یعنی به «اندیشه» می‌آورد که

«فلسفه سیاسی، در حقیقت می‌توان گفت، زمانی ابداع می‌شود که سیاست تنها فرزانه شهر یعنی سقراط را، که استاد افلاطون است، به نوشیدن جام زهر، به حکم گمراه کردن جوانان و بی‌اعتقادی به خدایان، محکوم می‌کند. افلاطونی که در جوانی سودای سیاست‌ورزی و حکومت‌داری خوب در سر داشت، اکنون، آزرده از خیانت و جنایت «سیاست»، روی به فلسفه سیاسی، یعنی به «اندیشه» می‌آورد که

«فلسفه سیاسی، در حقیقت می‌توان گفت، زمانی ابداع می‌شود که سیاست تنها فرزانه شهر یعنی سقراط را، که استاد افلاطون است، به نوشیدن جام زهر، به حکم گمراه کردن جوانان و بی‌اعتقادی به خدایان، محکوم می‌کند. افلاطونی که در جوانی سودای سیاست‌ورزی و حکومت‌داری خوب در سر داشت، اکنون، آزرده از خیانت و جنایت «سیاست»، روی به فلسفه سیاسی، یعنی به «اندیشه» می‌آورد که

«فلسفه سیاسی، در حقیقت می‌توان گفت، زمانی ابداع می‌شود که سیاست تنها فرزانه شهر یعنی سقراط را، که استاد افلاطون است، به نوشیدن جام زهر، به حکم گمراه کردن جوانان و بی‌اعتقادی به خدایان، محکوم می‌کند. افلاطونی که در جوانی سودای سیاست‌ورزی و حکومت‌داری خوب در سر داشت، اکنون، آزرده از خیانت و جنایت «سیاست»، روی به فلسفه سیاسی، یعنی به «اندیشه» می‌آورد که

«فلسفه سیاسی، در حقیقت می‌توان گفت، زمانی ابداع می‌شود که سیاست تنها فرزانه شهر یعنی سقراط را، که استاد افلاطون است، به نوشیدن جام زهر، به حکم گمراه کردن جوانان و بی‌اعتقادی به خدایان، محکوم می‌کند. افلاطونی که در جوانی سودای سیاست‌ورزی و حکومت‌داری خوب در سر داشت، اکنون، آزرده از خیانت و جنایت «سیاست»، روی به فلسفه سیاسی، یعنی به «اندیشه» می‌آورد که

«فلسفه سیاسی، در حقیقت می‌توان گفت، زمانی ابداع می‌شود که سیاست تنها فرزانه شهر یعنی سقراط را، که استاد افلاطون است، به نوشیدن جام زهر، به حکم گمراه کردن جوانان و بی‌اعتقادی به خدایان، محکوم می‌کند. افلاطونی که در جوانی سودای سیاست‌ورزی و حکومت‌داری خوب در سر داشت، اکنون، آزرده از خیانت و جنایت «سیاست»، روی به فلسفه سیاسی، یعنی به «اندیشه» می‌آورد که

«فلسفه سیاسی، در حقیقت می‌توان گفت، زمانی ابداع می‌شود که سیاست تنها فرزانه شهر یعنی سقراط را، که استاد افلاطون است، به نوشیدن جام زهر، به حکم گمراه کردن جوانان و بی‌اعتقادی به خدایان، محکوم می‌کند. افلاطونی که در جوانی سودای سیاست‌ورزی و حکومت‌داری خوب در سر داشت، اکنون، آزرده از خیانت و جنایت «سیاست»، روی به فلسفه سیاسی، یعنی به «اندیشه» می‌آورد که

«فلسفه سیاسی، در حقیقت می‌توان گفت، زمانی ابداع می‌شود که سیاست تنها فرزانه شهر یعنی سقراط را، که استاد افلاطون است، به نوشیدن جام زهر، به حکم گمراه کردن جوانان و بی‌اعتقادی به خدایان، محکوم می‌کند. افلاطونی که در جوانی سودای سیاست‌ورزی و حکومت‌داری خوب در سر داشت، اکنون، آزرده از خیانت و جنایت «سیاست»، روی به فلسفه سیاسی، یعنی به «اندیشه» می‌آورد که

«فلسفه سیاسی، در حقیقت می‌توان گفت، زمانی ابداع می‌شود که سیاست تنها فرزانه شهر یعنی سقراط را، که استاد افلاطون است، به نوشیدن جام زهر، به حکم گمراه کردن جوانان و بی‌اعتقادی به خدایان، محکوم می‌کند. افلاطونی که در جوانی سودای سیاست‌ورزی و حکومت‌داری خوب در سر داشت، اکنون، آزرده از خیانت و جنایت «سیاست»، روی به فلسفه سیاسی، یعنی به «اندیشه» می‌آورد که

بدین سان، دلزدگی و روی‌گردانی از «سیاست واقعاً موجود» و در نتیجه روی‌آوردن به فلسفه از برای اندیشه کردن بر نارسایی‌ها و تنگنای بنیادین سیاست و سیاست‌ورزی و سرانجام برای تبیین سیاستی دگر در نظریه و عمل با نگاهی فلسفی. این همه ریشه در آغاز پیدایش شهر، شهر-داری و بحران آن در یونان باستان دارد، که در نتیجه ضرورت فلسفیدن سیاسی را به همراه خود می‌آورد.

در این مسیر بغرنج و پر پیچ و خم رفت و آمد از سیاست واقعاً موجود به فلسفه و از فلسفه به تلاش برای تبیین سیاستی دگر (رهایی‌خواه)، پرسش‌ها و پروبلماتیکی‌هایی فراوان طرح می‌شوند که می‌توان آن‌ها را زیر عنوان واحد نقد سیاست و مسأله‌ی رهايش⁹ رده‌بندی کرد. در ابتدای کار، متن‌های اساسی فلسفی، به‌ویژه در گستره فلسفه سیاسی، زمینه و موضوع تفکر و تأمل برای بازاندیشی سیاست قرار می‌گیرند. در این میان، بیش از همه یک خطسیر فلسفی ویژه مورد توجه و بررسی اصلی ما قرار می‌گیرد. این مسیر فلسفی، به دیده‌ی من، با پیشاسقراطیان (هراکلیت و دموکریت)، سوفسطائیان (به‌ویژه پروتاگوراس) و اپیکور، در خلاف جریان فلسفی غالب که افلاطونی و

سپس ارسطویی است، آغاز می‌شود و با دربرگرفتن ماکیاول و اسپینوزا، چون دو متفکر جمهوریت و دموکراتیسم لائیک، آزاد و در عین حال پر تنازع در درون خود، و سپس متفکران منتقدی چون مارکس، نیچه، آرنه، بنیامین و هادِیگر... فیلسوفان فرانسوی پس از 1960 چون دولوز، آلتوسر دریدا، فوکو، نانسو، رانسیر و بدیو... و سرانجام پاره‌ای دیگر از متفکران معاصر چون آگامبن، زیژک... را شامل می‌شود.

در این جا، مقوله فلسفی «انحراف» (راه فرعی، تغییر مسیر)¹⁰ به کمک ما می‌آید. می‌دانیم که نخستین بار افلاطون (باز هم او!) در «جمهوریت» از ضرورت «انحراف» از راه مستقیم و دست زدن به یک «تغییر مسیر» سخن می‌راند. او طرح می‌کند که برای فلسفیدن به معنای واقعی کلمه نیاز به «تغییر جهت نگاه» روح از محسوسات به عالم عقلانی داریم و این امر را تنها کسی می‌تواند انجام دهد که «دوست‌دار» کشف جوهر و حقیقت (که تعریف عام فیلسوف به یونانی است) باشد، یعنی از افکار عمومی (دُکسا Doxa) که تنها ظاهر قضایا را می‌بیند دوری کند و به شناخت ماهیت چیزها پردازد. (همین را هایدگر در «سازماندهایی در فلسفه»¹¹ به شکلی دیگر طرح می‌کند: تغییر مسیر نگاه به سوی هستی وجود و در انتظار فراخوان او ماندن). ایده «انحراف» را افلاطون در جایی دیگر، در «جمهوریت»¹²، به کار می‌برد و از عبارت «حاشیه روی» (خارج شدن از موضوع)¹¹، که از «تغییر مسیر» دور نیست، استفاده می‌کند. او می‌نویسد که با «حاشیه روی» است که می‌توان به مقام «فلسوفی» یعنی فلسفیدن رسید و از این راه است که فلسفیدن، یعنی فلسفیدن، به فلسفیدن می‌رسد. به بیان دیگر، «انحراف» به بیان دیگر، «انحراف»¹².

در این جا، دو مقوله افلاطونی «انحراف» و «حاشیه روی» را آوردیم، نه برای دفاع از نظریه آریستوکراتیک او در مورد جایگاه و نقش فیلسوف و فلسفیدن که موضوع بحث ما اکنون نیست و مورد قبول ما نیز نمی‌باشد، بلکه از این بابت که می‌خواستیم برای تز خود، یعنی خارج شدن از سیاست و رویکرد به فلسفه برای بازگشت به سیاست از نوعی دگر، بر اهمیت نقش فاصله گرفتن از «سیاست» تأکید ورزیم. برای نقد «سیاست» و تبیین سیاستی دگر نیاز اصلی به وا گذاشتن سیاست و سیاست‌ورزی مرسوم و پیش گرفتن راه «انحراف» داریم که فلسفه می‌باشد. در این میان دو رخداد بزرگ فلسفی نقش مهمی در بحث ما ایفا می‌کنند: یکی، فلسفه سیاسی دموکراتیک سوفسطایی در یونان

باستان و دیگری، فلسفهٔ معاصر، به‌ویژه فلسفه فرانسویِ پسا مِی 1968، و ساختارشکنی «سیاست» توسط آن.

به باور نگارنده، تأمل در فلسفه سوفسطائیان و جدال میان آن‌ها و افلاطون بر سر حقیقت، انسان، دموکراسی و شهر-داری، هم برای فلسفیدن و هم برای راه‌جویی به سیاستِ دِگر، مرحله‌ای اساسی و اجتناب‌ناپذیری را تشکیل می‌دهند. درک «انحراف» سوفسطائی به ما یاری می‌رساند که پرسش‌ها و پروبلماتیک‌هایی بنیادین در رابطه با ماهیت بحران ساختاری «سیاست» در همه جا طرح کنیم. با این هدف که بتوانیم چه بسا، چون یقینی در کار نیست، پاسخ یا پاسخ‌هایی را برای چنین پرسشی پیدا کنیم؛ چگونه می‌توان از دید نظری و عملی راهِ فرارفتن از سیاست به سوی یک سیاست رهایی‌خواه بشری را هموار کرد؟

به طور مشخص، با حرکت از خوانشی ممکن از پروتاگورس¹³، این سوفیست-فیلسوف دموکرات بزرگ یونانی است که، به باور نگارنده، می‌توان دست روی آنی گذارد که ما آغازگر بینش رهایی‌خواهانه از سیاست می‌نامیم. آن چه که در عین حال تبیین و تعریفی از «سیاست» به معنای واقعی و جوهرین کلمه به دست می‌دهد، و این با تکیه بر دو اصل اساسی بیان شده توسط پروتاگوراس است:

▪ «سیاست» چون مشارکت همه در امور [Polis، دولت - شهر] در برابر «سیاست» چون امر اختصاصیِ یک یا چند تن:

” ... [کار سیاسی، سیاست‌ورزی] - ... ”¹⁴.

▪ وجود «دو گفتمان» متضاد در هر چیز، در برابر حقیقت واحد، مطلق، خدایی و جهان‌روا:

” ... استدلالی ... ”¹⁵.

پس ما بدین سان، بازبینیِ معنای حقیقی سیاست را با مطالعه‌ی «رخداد سوفسطایی» در آغاز پیدایش فلسفه سیاسیِ دموکراسی‌خواهی که بر مشارکتِ بدون نمایندگی و مستقیم همگان توجه دارد انجام

می‌دهیم. فلسفه‌ای که در تقابل با فلسفه یگانگی و اقتدار یک یا چند فرهیخته صاحب تنها حقیقت مطلق (افلاطون) قرار می‌گیرد. فلسفه‌ای که در زمان خود بدیع و انقلابی است زیرا که از یکسو مشارکت برابانه همه و هر کس در سیاست‌ورزی و اداره‌ی امور را طرح می‌کند و از سوی دیگر بر وجود گفتمان‌ها و استدلال‌های گوناگون یعنی بر پذیرش تضاد و چندگانگی و نه وحدت‌خواهی و تمامیت‌گرایی تأکید می‌ورزد و این دو اصل یعنی مشارکت همگان و پلورالیسم را در کانون و بنیاد جهان‌بینی خود قرار می‌دهد.

اما با فلسفه فرانسوی پس از 1960، پرسش‌های اساسی دیگری مطرح می‌شوند: در باره‌ی معنا و مفهوم حقیقی سیاست در برابر «دولت‌گرایی»، زیر عنوان «نقد سیاست» و در مسیر ساختار شکنی¹⁶ از آن. این همه از نگاه فلسفی و با بازگشت به آغاز فلسفه، به ماکیاول، اسپینوزا، مارکس، نیچه و غیره. از جمله پرسش «آن چیست که سیاست نامند؟» و یا «چگونه می‌توان سیاست را اندیشید؟» طرح می‌شود. آلن بدیو، در جزوه‌ای به همین نام در سال 1984، دریافت فلسفی خود را از «سیاست» با استفاده از مقوله‌هایی چون شرط‌بندی Pari و رخداد Événement ... چنین توضیح می‌دهد:

«هسته‌ی سیاست [سیاست دگر در تعریف بدیو]، دخالت‌گری در شرط بندی با ارجاع به رخداد و با این فرضیه است که زیر پوشش «همان»، «دگر» نهفته است و «دو» را به لحاظ ساختاری «یک» به حساب آورده‌اند. این دخالت‌گری اما ممکن نیست مگر تحت فرضیه فرضیه‌ها یا یک اصل بنیادین آغازین. و آن این اصل که می‌توان به رخدادهایی که بیان‌گر گونه‌گونی و نانسجامی‌اند قوام و تداوم بخشید، که سیاست توسط اقتصاد از بین نرفته و نمرود، که عدالت بخش گوهرین سوژه است و می‌توان در آن جا که گسست از دولت روی می‌دهد و پیوند اجتماعی در بین فردیتهای ایجابی گسترش می‌یابد، نتیجه و اثر رخدادها را ردیابی و دریافت کرد.

دخالت‌گری در شرط بندی یک وضعیت پیشا - سیاسی را با تفسیری که از آن به دست می‌دهد سیاسی می‌کند. رخداد در این جاست که خود را می‌سازد. این دخالت‌گری، در برابر ساختار «یک»، «دو» را قرار می‌دهد [«یک به دو تقسیم می‌شود»]. پس چیزی خلاف دخالت‌گری فاضلانه و برنامه‌ای است. این دخالت‌گری در باره‌ی چه باید کرد اظهار نظر نمی‌کند بلکه در باره‌ی آن چه که تصور شده است نظر می‌دهد. این آینده پیشین نقشی سازنده و تشکیل‌دهنده دارد زیرا در عمل پسروری

است که اندیشه خود را آشکار می سازد یا نمی سازد، هم در مورد فرضیه ی دخالتگر و هم در مورد بازی گران مستقیم در اوضاع و احوال مشخص.»

(اَلَن بَدیو، «...» ، «...» ، «...» ، «...») . (همه ی تأکیدات از من است) .

ژاک رانسیر، یکی دیگر از نمایندگان اصلی فلسفه فرانسوی دهه 1960 به بعد، در همین راستا، دریافت خود از سیاست رهایی در گسست از تعریف عمومی و مرسوم از سیاست را چنین بازگو می کند:

«مفهوم اصلی برای من همانا رهایی [رهايش] [Émancipation] است. با حرکت از این مفهوم من تلاش کرده ام مفاهیم سیاست و دموکراسی را بازاندیشی کنم. اما پیش از هر چیز، این مفهوم رهایی بود که نزد من نقشی تعیین کننده ایفا کرد، چون مستلزم به زیر سؤال بردن ضدیت های بود که طبق معمول برای سیاست حد و مرز می کشند. به طور نمونه، امر سیاست را علیه امر اجتماعی و یا امر خصوصی را در مقابل امر عمومی قرار می دهند.

قلب رهایی خواهی در این است که شما توانائی تان را در حالی اعلام کنید که سیستم توزیع جایگاه های اجتماعی آن را برای شما منکر می شود، و این توانایی تان را چون هر نماینده ی عادی همه ی انانی اعلام کنید که به سان شما قابلیت شان انکار می شود. رهایی خواهی ایده ای از جهان روایی سیاست را بنیاد می نهد، نه چون اجرای قانونی مشترک بین افراد بلکه چون فرایند ناهمسان سازی، یعنی فرایند برون رفتن، با توسل به هتک حرز، از موقعیتی احساسی، از جایگاهی در سامان دیدنی ها و گفتنی ها، در جریان توزیع مکان ها و زمان ها. با آغازیدن از این ناهمسان سازی من توانستم دموکراسی را چون توانمندی [قدرت] بی سهمان [sans-parts] مورد بررسی مجدد قرار دهم. دموکراسی چون توانمندی کسانی که نماینده ی هیچ گروهی، کارکردی یا مهارتی ویژه نیستند.»

(ژاک رانسیر در «...» ، «...» ، «...» ، «...») . (تأکیدات از من است) .

در عین حال، بر خطسیر فلسفی که از سوفسطائیان به فلاسفه رهایی خواه معاصر ختم می شود، به باور من باید های دیگر را نیز، با همه ی مسائل و مشکلاتی که در بر دارد، افزود. زمانی که او به طور اساسی

پرسشگری چیزها (به طور مشخص فلسفی) را به تأمل و اندیشه کردن در باره هستی برمیگرداند، و این نه چون عمل شناخت، تعریف و یا مراقبه بلکه چون آمادگی فکری (و چه بسا عملی، پراتیک؟) که انسان به خود می‌دهد، چون فراخوان هستی که می‌تواند گونه‌ای رخداد Évenement باشد، در نابهنگامی و اتفاقی بودن آن، احتمالی و پیش‌بینی‌ناپذیر، چون عمل «**Polis**» (ساختارشکن) که تنها به معنای تخریب نیست... (هادیگر- **Polis** **Polis** **Polis** **Polis**). در این جا، می‌توان مفاهیمی را برای تبیین دریافت دیگری از معنای واقعی «سیاست»، برای پاسخ به چیستی سیاست در جوهر نوبنیاد و اصلی‌اش و در تقابلی رادیکال با «سیاست» آن گونه که همیشه خود را تعریف کرده به دست آورد، یعنی در برابر «سیاست» چون قدرت حاکمه، حاکمیت، نمایندگی، نهاد، قانون اساسی، دولت‌گرایی، مدیریت وضع حاضر، پلیس، حقوق، احزاب، استراتژی و تاکتیک. آیا هایدگر، Polis (دولت-شهر) را در بنیاد هستنده Étant قرار نمی‌دهد؟ و از آن جا آیا تأملی در باره معنای دیگر سیاست به دست نمی‌دهد، معنایی متفاوت از سیاست چون چیزی که در رابطه است با **Polis**، **Polis** و یا **Polis**؟ آیا Polis در این بینش، خود را در جایگاهی (site) پلورالیستی و در عین حال در مکان یا میدان رخداد (هستی) قرار نمی‌دهد؟ رخدای که می‌تواند فرا رسد، به سوی ما آید، پیش روی ما ظهور کند، برآید، رخدای نابهنگام و پیش‌بینی نشده، رخدای که مراقبت، آمادگی، تدارک، توانائی نظری و عملی ما را می‌طلبد، فرامی‌خواند... از برای پذیرش آن و رفتن به پیشواز آن. و این همه را آیا نمی‌توان برای تبیین فلسفی سیاست تغییر هستنده یا تغییر آن چه که هست به کار بُرد؟ در این باره، فرازی دیگر از هایدگر می‌آوریم که به باور ما نگاهی دیگر از «سیاست» در ناسازگاری با دریافت غالب عمومی از آن به دست می‌دهد:

«موضوع بر سر همه‌ی راه‌ها به سوی مناطق مختلف هستنده نیست، بلکه بر سر بنیاد و مکان آن‌جا - هستن خود انسان است، بر سر چهارراه همه‌ی راه‌ها یعنی Polis. Polis را اغلب به شهر یا دولت‌شهر ترجمه می‌کنند. این ترجمه معنی کلمه را به طور کامل افاده نمی‌کند. Polis مرجحاً به معنی مکان است. به معنی آن «آن‌جا»یی است که هستی آن‌جایی [das Da-sein] در آن و هم‌چون آن تاریخ‌مند است. Polis آن مکان تاریخی و آن «آن‌جا»یی است که **Polis** و **Polis**. [die Geschichte geschieht]. خدایان، معابد، روحانیون، سورها، بازی‌ها، شاعران، متفکران، پادشاه، شورای شیوخ، انجمن خلق و ارتش و نیروی دریایی به این

مکان و قلمرو تاریخ تعلق دارند. اگر این‌ها همه به «سیاست» تعلق دارند، آن چه سیاسی است، نه به این دلیل است که این‌ها همه در رابطه قرار می‌گیرند با یک دولتمرد، یک استراتژ و یا امور دولتی.»

(مارتین هایدگر، در «سیاست و فلسفه»¹⁹) (تأکیدات از من است)

در پایان کوشش می‌کنیم موضعی چند در زمینه‌ی فلسفه سیاسی و رابطه‌اش با کاوش در زمینه‌ی «سیاستی دگر» مطرح کرده و پروبلماتیکی‌های را در میان گذاریم.

دو فلسفه متقابل، در سیر تکامل تاریخی خود، امروزه، به دو بینش متضاد و آشتی‌ناپذیر از «سیاست» مبدل شده‌اند:

یکی آنی است که سیاست را امر «یک»، خاص، چند تن، فیلسوف یا خطیب، ناجی، حاکم، خدا، طبقه، نخبگان، برگزیدگان، نمایندگان، آوانگارد، دولت و حزب می‌شمارد. در این بینش، «سیاست» نام دیگر قدرت، حکومت، دولت، سلطه، حقیقت، نمایندگی، بکی‌کردن، جمع‌بستن، اقتدارگرایی، مطلق‌گرایی، تمامیت‌خواهی، مذهب، مسیح‌باوری، مهدویت و غیره... به هر شکلی می‌شود. این آنی است که ما «سیاست واقعاً موجود» می‌نامیم که همواره از دیر باز تا کنون مسلط و حاکم بوده و هست. مقابله‌ی فکری و عملی، فلسفی و سیاسی، با چنین بینشی از سیاست تکلیف‌کنونی هر رهایی‌خواهی است.

دیگری، بینشی است که «سیاست» را امر «همگان»، در چندگانگی‌شان، به رسمیت می‌شناسد. چون مشارکت برابانه و مستقیم همه (دموکراسی مستقیم)، به‌ویژه طردشدگان، برای اداره‌ی امور خود در شهر، کشور و جهان، در کثرت و بسیارگونگی‌شان، در هم زیستی و هم‌ستیزی‌شان، در اتحادها و تضادهای‌شان، در جنبش‌ها و رخدادها و در مبارزه برای رهایی‌شان. «سیاست» در این بینش، به‌طور اساسی، امر عموم است و نه امر خاص، خواص، طبقه، برگزیدگان، نخبگان، دولت و حزب-دولت. در این بینش، «سیاست»، که در چنین مفهومی نادر است، نام دیگر «نه حکومت کردن و نه زیر حاکمیت قرار گرفتن»، «برابری»، «انجمن آزاد انسان‌ها» (مانیفست کمونیست) و «رهایش بشری» می‌شود. در این جا، «سیاست» یعنی جنبشی بی‌پایان (آغاز یا پایانی برای تاریخ در کار نیست)، جنبشی بر ضد سلطه‌ها: مالکیت، سرمایه، دولت، حزب... مبارزه‌ی

اجتماعی و سیاسی در پرتو چنین بینشی از سیاست تکلیف کنونی دیگر هر رهایی‌خواهی است.

فلسفه در خدمت سیاست رهایی‌خواه، فلسفه‌ای که باید شایسته زمانه‌ی ما باشد، و سیاستی که برای فرا رسیدن آن باید مبارزه و شرط‌بندی کرد، پرسش‌ها و پروبلمتیک‌های بغرنجی را از هم اکنون طرح می‌کنند. بررسی این پرسش‌ها و احتمالاً پاسخ‌گویی به آن‌ها از توان و حوصله‌ی این نوشته خارج است. پاره‌ای از آن‌ها را تیتروار در ده بند می‌شماریم :

- مسأله قدرت سیاسی: تصرف قدرت یا نا - قدرت (نا-دولت)²⁰. قدرت تأسیس‌گر یا نیروی برکنارکننده.
- دولت‌گرایی یا زوال دولت. جامعه‌ی مشارکتی آزاد انسان‌ها.
- دموکراسی نمایندگی یا دموکراسی مستقیم.
- زمان‌بندی سیاست: مرحله‌بندی مبارزات، «شامگاه بزرگ» (انقلاب) یا جنبش بی‌پایان. انقلاب مداوم، پی‌پی.
- مسأله رخداد اتفافی، نامنتظره و نابهنگام.
- مسأله «سوزه»: یکی، عده‌ای، طبقه‌ای یا بسیارگونه Multitude، بی‌سهمان جامعه²¹.
- تئوکراسی پنهان در سیاست، مسیحاباوری، اعتقاد به قدرتی برین یا اندرباشی، برابری و خودمختاری.
- مسأله حزب راهبر، آوانگاریسم یا سازماندهی به گونه‌ای دیگر: جنبشی- مجمع عمومی - افقی- دموکراتیک.
- سوسیالیسم دولتی، توتالیتیر و در یک کشور یا سوسیالیسم جهانی و رهایی‌خواه.
- مسأله مالکیت دولتی، خصوصی یا لغو مالکیت و کمونیسیم: انجمن مشارکتی و آزاد انسان‌ها

تکلیف فعالان و متفکران رهایی‌خواه امروز این است که چالش با بغرنجی‌های زمانه خود را، در نظریه و عمل، در دستور کار خود قرار دهند، با درک این حقیقت که هیچ نسخه و پارادایمی پیش‌روی خود ندارند و در نتیجه باید سیاست‌رهایی را در تئوری و پراتیکی نوین و به یاری فلسفه، در روند درازمدت مبارزه‌ی مشارکتی و جمعی، فکری و عملی، ابداع و اختراع نمایند.

مرداد 1397 - اوت 2018

شیدان وثیق

یادداشت‌ها

1- دولت، در هر جای این نوشتار، معادل État (به فرانسوی)، State (به انگلیسی) و Staat (به آلمانی) است، که شامل سه قوای اجرایی، قضایی و مقننه می‌شود. با حکومت اشتباه نشود که نزد ما معادل خارجی آن: Gouvernement است.

2- حاکمیت: Souveraineté (به فرانسوی)، Sovereignty (به انگلیسی) و Herrschaft یا Höchste Gewalt (به آلمانی).

3- نمایندگی: Représentation (به فرانسوی)، Representation (به انگلیسی) و Repräsentation (به آلمانی).

4- ملت: Nation.

5- هم‌رأیی: Consensus (به فرانسوی)، Consensus (به انگلیسی) و Konsens (به آلمانی).

6- بازار: Marché (به فرانسوی)، Market (به انگلیسی) و Market (به آلمانی).

7- جورجو آگامبن در *Moyens sans fins – Notes sur la politique*. Rivages, 2002

8- افلاطون، *مجموعه آثار*، جلد سوم ترجمه محمد حسن لطفی. در این جا، برگردان به فارسی از من از متن فرانسوی Luc Brisson.

9- رهايش يا رهایی: Émancipation (به فرانسه)، Emancipation (به انگلیسی) و Emanzipation (به آلمانی)

10 - انحراف، راه فرعی: Détour (به فرانسوی)، Detour (به انگلیسی) و Umweg (به آلمانی)

11 - حاشیه‌روی: Digression (به فرانسوی)، Digression (به انگلیسی) و Abschweifung (به آلمانی).

- 12- افلاطون، [مکتوبات](#)، جلد اول ترجمه محمد حسن لطفی. در این جا، برگردان به فارسی از من از متن فرانسوی Monique Dixsaut.
- 13- پروتاگوراس : (490-420 av. J.-C). Protogoras d'Abdère.
- 14- افلاطون، [مکتوبات](#)، جلد اول ترجمه محمد حسن لطفی. در این جا، برگردان به فارسی از من از متن فرانسوی F. Ildefonse.
- 15- Les Sophistes. Tome I Protagoras etc. Flammarion. Sous la direction de J-F Pradeau 2009
- 16- ساختار شکنی، ساختار شکنی: Déconstruction (به فرانسوی)، Deconstruction (به انگلیسی) و Dekonstruktion (به آلمانی).
- 17- آلن بدیو، «[فلسفه و سیاست](#)» فصل هفتم. Alain Badiou. Peut-on penser la politique?
- 18- ژاک رانسیر در [فلسفه و سیاست](#) : [فلسفه و سیاست](#) در [فلسفه و سیاست](#) - [فلسفه و سیاست](#) - [فلسفه و سیاست](#). بر گرفته از [نشریه Vacarme شماره 48](#)، 23 ژوئن 2009. (رجوع کنید به سایت شخصی من).
- 19- مارتین هایدگر، درآمدی بر متافیزیک، با استفاده از ترجمه سیاوش جمادی در هایدگر و سیاست، انتشارات ققنوس، 1381، ص. 398. به زبان فرانسه، انتشارات گالیمار 1952، Gallimard، ص. 159.
- 20- نا - قدرت: Impouvoir. نا-دولت : Non-État به فرانسوی.
- 21 - بیسهمان: آن‌های که هیچ سهمی در جامعه ندارند. رجوع کنید به بحث‌های رانسیر از جمله به فرازی از او در همین نوشته.